

# خیابان ماندلشتام

ویتالای شنتالینسکی  
ترجمه: رضا پرهیزگار

پاره‌هایی از آرشیو ادبی کا.گ.ب

ویتالای شنتالینسکی ریاست کمیته‌ی میراث ادبی نویسندگان قربانی سرکوب در روسیه را به‌عهده دارد. و در فاصله سالهای ۱۹۸۸ و ۱۹۹۲ نیروی محرکه در پشت حرکت «ضد-ترویکا» بود که گشودن پرونده‌های آرشیو ادبی کا.گ.ب را آغاز کرد. پاره‌ی زیر که از کتاب او انتخاب شده برای اولین بار از متن نهایی‌ی هجو به‌یاد که ماندلشتام برای استالین ساخته بوده پرده برمی‌دارد. هجو به‌یاد که در ۱۹۳۴ به‌تبعید شاعر به‌ورونز و سرانجام به‌مرگ او در اردوگاهی (گولاگی)<sup>۱</sup> در نزدیکی ولادیوستوک در ۱۹۳۸ منجر شد.

۱۹۱

اکنون خیابان ماندلشتام روشن روشن است. تنها بخشی از آن که در تاریخی قرار داشت آن قسمتی بود که از کنار لوبیانکا<sup>۲</sup> می‌گذشت. منابع رسمی درباره‌ی دو بار زندانی شدن ماندلشتام و همچنین سفر آخرین و بی‌بازگشت او سکوتی سنگین پیشه کردند. این مسأله قابل درک بود. شاعر در محکومیت رژیم استالین حکمی برگشت‌ناپذیر صادر کرده بود. ماندلشتام تا سال ۱۹۸۷ همچنان یک جانی به‌شمار می‌آمد و هنوز رسماً نسبت به‌او اعاده‌ی حیثیت نشده بود.

ماندلشتام یک بار گفته بود «پرونده‌ی من هیچگاه بسته نخواهد شد.» این پرونده بسته شده است. اما اکنون که آن رژیم دیگر وجود ندارد. فقط حال است که می‌توان بخش تاریک خیابان ماندلشتام را روشن کرد. پس از پافشاری‌های بسیار، سرانجام پرونده‌های ترسناک از مخزن‌های مخفی‌شان بیرون آورده شدند: دو پرونده‌ی بازجویی مربوط به‌سالهای ۱۹۳۴ و ۱۹۳۸ در کا.گ.ب.، پرونده‌ی سرپرستی در دادستانی کل، و پرونده‌ی زندان ماندلشتام در وزارت کشور.

در این فاصله خاطرات معاصرین شاعر و همچنین همسرش نادودا اهمیت و نفوذی افسانه‌ای کسب کرد. این روایت‌ها در برخی موارد با پرونده‌ها همخوانی دارند و در مواردی با آنها در تضادند و داستان

۱. شبکه‌ی وسیع اردوگاه‌های تأدیبی کار که پس از انقلاب ۱۹۱۷ برپا شد و سولونیتسین شرح یکی از آنها را در کتاب خود به‌نام گولاگ آرکی پلاگو آورده است.  
۲. مجتمع مخوف نفوذناپذیری در مرکز مسکو که زمانی محل شرکت بیمه‌ی روسیه بود. اما از زمان انقلاب ستاد دایمی پلیس مخفی شوروی شد و هشت بار تغییر نام داد. چکا (۲۲-۱۹۱۷)، جی.بی.یو (۳-۱۹۲۲)، او.جی.بی.یو (۳۳-۱۹۲۳) و سرانجام کا.گ.ب. (۹۱-۱۹۵۴).

رنجبار و پیچیده‌ی آخرین سال‌های عمر او را بازمی‌گویند.

شب ۱۷-۱۶ مه ۱۹۳۴ گراسیموف، ویرینتسف و زابلوفسکی، مأموران او. گ. پ. او. اولین جستجو و بازداشت را در آپارتمان شماره‌ی ۲۶ واقع در خیابان ناشکوکین مسکو به انجام رساندند.

افزون بر آگاهی از نامه‌های این سه مأمور چکا، اکنون می‌توانیم جزئیات دیگری را تصحیح کنیم. نادردها ماندلشتام همیشه از شب ۱۴-۱۳ مه نام می‌برد. پس از گذشت آن همه سال این اشتباهی قابل درک بود. اما همه‌ی مدارک رسمی دلالت بر این دارند که پلیس شب ۱۶ مه به آنجا وارد شده، و از آنجا که تشکیل پرونده‌ی بازجویی و عکس انداختن از ماندلشتام فردای آن روز انجام گرفته، دلیلی وجود ندارد که حرف آنها را باور نکنیم. اجازه‌ی بازرسی از طرف یاکوف اگرانوف، و نه آنگونه که قبلاً تصور می‌رفت یا گودا صادر شده بود.

اکنون دقیقاً روشن شده است که در بازرسی چه چیزهایی توقیف شده بود: «نامه‌ها، شماره تلفن‌ها و آدرس‌های یادداشت شده و دست‌نوشته‌هایی روی ۴۸ ورق کاغذ.» این‌ها در پرونده موجود نیست و جستجو در آرشیو لویانکا نیز بی‌فایده بود: ظاهراً آنها را سوزانده‌اند. چرا اینقدر کم با خود برده بودند؟ پاسخ ساده است. مأموران چکا دقیقاً می‌دانستند به دنبال چه چیزی هستند. یک شعر و آن هم شعری آشوبگرانه و فتنه‌انگیز. کاغذهایی را که انتخاب کرده بودند روی یک صندلی ریختند و بقیه‌ی اسناد را کف اتاق پخش کردند و با بی‌زراکتی روی آنها راه می‌رفتند.

آن شب آخمتووا از لنینگراد به دیدن ماندلشتام آمده بود. در خانه چیزی برای میهمان یافت نمی‌شد بنابراین شاعر به در خانه‌ی همسایه رفت و با تخم‌مرغی بازگشت. کس دیگری هم به آنجا سر زد و حضور خود را به سنگینی تحمیل کرد. نادردها ماندلشتام بر این باور است که دیوید برادسکی مترجم را از پیش فرستاده بودند تا مطمئن شوند شاعر فرصتی برای از بین بردن هیچ دست‌نوشته‌ای پیش از شروع بازرسی پیدا نخواهد کرد. حتی وقتی ماندلشتام به در خانه‌ی همسایه‌ها رفت برادسکی به او چسبیده بود و لحظه‌ای از او چشم بر نمی‌داشت.

بازرسی ساعت‌ها طول کشید. کتاب‌ها و حتی عطف‌های آنها را واری کردند و شیرازه‌ها را از هم گسیختند. مأموران تمامی کسوها و سوراخ‌سنبه‌های خانه را گشتند. در اثنای بازرسی چیزهای دیگری هم اتفاق افتاد. یکی از مأموران چکا برای حاضرین سخنرانی مبسوطی درباره‌ی مضرات سیگار کشیدن ایراد و در عوض سیگار در کمال گشاده‌دستی به آنها نقل‌قل‌های میوه‌ای تعارف کرد. آخمتووا ناگهان به یاد تخم‌مرغ افتاد و ماندلشتام را ترغیب کرد قبل از سفر خود را تهویت کند. چون هوا داشت روشن می‌شد، برادسکی با همان حالت اسرارآمیزی که آمده بود آنجا را ترک کرد، و این بار با اشاره‌ی گراسیموف مأمور عالی‌رتبه‌ی چکا. نادردها وسایل شوهرش (اسباب حمام، یقه‌های تمیز) را در چمدان کوچکی گذاشت و ماندلشتام هفت کتاب، از جمله نسخه‌ای از دوزخ دانته را برای همراه بردن انتخاب کرد.

وقتی او را بردند دیگر هوا روشن شده بود. نادردها را در آغوش کشید و آخمتووا را که سر نوشتش این بود که به زندان یا اردوگاه رفتن دوستان نزدیک و بستگان‌اش را یکی پس از دیگری شاهد باشد بوسید. آن دو زن خسته وقتی تنها شدند سعی کردند علت دستگیری را حدس بزنند. چندی پیش، وقتی

Nadezhda



# Mandelstam

'None, not even Solzhenitsyn, has written better'

- Doris Lessing

## Hope Against Hope



ه. اوسپا ماندلشتام

۱۹۳

ماندلشتام در لنینگراد بود، به خاطر رفتار بی ادبانه‌ی آنکسی تولستوی به صورت او سیلی زده بود. تولستوی اعلام کرد از سر موضوع به آسانی نخواهد گذشت و شکایت نزد گورکی برد. چیزی نگذشت که همه حرف‌هایی را که ظاهراً از دهان پدر ادبیات شوروی بیرون آمده بود تکرار می‌کردند: «به او یاد خواهیم داد کتک زدن نویسندگان روسی یعنی چه!» اگر این حادثه سبب دستگیری شده بود، اوضاع آقدرها هم وخیم به نظر نمی‌رسید. هیچکس را به خاطر یک کشیده به زندان نمی‌انداختند. اما اگر تقصیر شعر بود، وضع بدتر می‌شد...

نادژدا و آخمتووا دوستان نزدیک را در جریان آنچه اتفاق افتاده بود قرار دادند و برای احتیاط دستنوشته‌های بارزش را به آشنایان مورد اعتماد سپردند. احتیاط عاقلانه‌ای بود، چون گراسیموف همان روز یک بار دیگر برگشت و شروع به کندوکاو در کاغذها کرد اما دست خالی بازگشت. دستنوشته‌ای که دنبالش می‌گشت آنجا نبود. آیا مأموران پلیس واقعاً دربارهی عمل جسارت‌آمیز و آشوبگرانه‌ی ماندلشتام، یعنی شعری که راجع به استالین سروده بود، چیزی شنیده بودند؟ اگر آن‌را در اختیار داشتند، آنگاه دیگر بخششی در کار نمی‌بود. شاعر این را می‌دانست، اما وقتی شعر را برای آخمتووا می‌خواند گفت: «امروز شعر باید موضعی اجتماعی اتخاذ کند.»

اکنون دیگر ماندلشتام فرم معیار در لویبانکا را پر کرده بود:

محل خدمت یا نوع کار: نویسنده

شغل: نویسنده

پایگاه اجتماعی: نویسنده

گذشته‌ی سیاسی‌اش فقط نیم سطر شد: «هرگز عضو هیچ حزبی نبوده‌ام».

پلیس، اما، عقیده‌ی دیگری داشت. بالای فرم، این یادداشت اضافه شده بود، «نویسنده‌ی ضد انقلابی، شیواروف».

پرونده‌ی شاعر زیر دست‌های کارکشته‌ی رکن چهارم بخش سیاسی پلیس مخفی قرار داشت که نویسندگان را زیر نظر می‌گرفت و بو می‌کشید و «جانیان» را در صفوف‌شان سر به‌نیست می‌کرد. همه بر این باور بودند که سرسخت‌ترین و حرفه‌ای‌ترین کارشناس ادبی‌ی لویبانکا، نیکولای کریستوفورویچ شیواروف است. این عامل وحشت‌نویسندگان را همه با نام «کریستوفورویچ لویبانکا» می‌شناختند. (از قضا این لقب یادآور کنت الکساندر کریستوفورویچ بنکندورف، پلیس دیگری در تاریخ ادبیات روسیه است که پوشکین را زیر نظر داشت).

پرونده حاکی است که این کریستوفورویچ در بلغارستان به دنیا آمده بود و ۳۶ سال داشت و در اوج قدرت بود. ماندلشتام که در آن زمان فقط ۴۳ سال داشت با سری که داشت طاس می‌شد و ریش‌های خاکستری بسی بیشتر از سنش نشان می‌داد.

نادژدا ماندلشتام این بازجو را وقتی برای ملاقات شوهرش به زندان رفته بود دید (اما اسمش را فراموش کرد): مردی درشت‌هیکل با لحن گوشخراش و سمج رفتاری تقریباً نمایشی (از آن نوع که در تیاتر مالی می‌پسندیدند)... این کریستوفورویچ نامدار مردی بود پرافاده که ظاهراً از شغل شریف ارباب و به هم‌زدن تعادل روحی لذتی وافر می‌برد. همه‌ی ظواهر، نگاه، و لحن صدایش نشان می‌داد که یک هیچکاره، حیوان نفرت‌انگیز و آدم مطرود بیش نیست... چنان رفتار می‌کرد که گویی از نوادی برتر است و از ضعف جسمی و افکار ترحم‌انگیز روشنفکرانه ابراز تنفر می‌کرد. رفتار ساختگی‌اش بر این امر گواهی می‌داد و گرچه مرا به وحشت نینداخت، در آن ملاقات احساس می‌کردم دارم در زیر نگاه‌های اوله می‌شوم... در حضور من به‌واسطه گفت‌وگو احساس ترس برای شاعر مفید است... «باور کنید!» — به‌جوشیدن شعر کمک می‌کند و آقای ماندلشتام «یک وعده‌ی حسابی از این احساس برانگیزنده دریافت خواهند کرد»...

ماندلشتام بعدها شیواروف را با ایجاز بیشتری توصیف کرد:  
همه چیز این آقای شیواروف وارونه و عوضی است.

قیافه‌ی ماندلشتام در آن زمان در عکسی که به پرونده الصاق شده حفظ شده است. دست به‌بغل و با لب‌های بسته مستقیم به‌دوربین، و به‌ما، نگاه می‌کند بی‌هیچ ترسی در چشمانش. شیواروف در مورد ارزش ماندلشتام ارزیابی خاص خودش را داشت. ماه مارس همان سال به پرونده‌ی شاعر دیگری به‌نام نیکولای کلیووف رسیدگی کرده و او را به‌سبیری تبعید کرده بود. اکنون دیگر وقت خود را با تعارف تلف نمی‌کرد، خاصه اینکه در مورد گناه ماندلشتام کمتر شکی وجود نداشت و گناه از این وحشتناک‌تر نمی‌شد.

بدون اینکه به‌زندانی فرصت به‌خود آمدن بدهد، روز بعد او را برای بازجویی فراخواند. این بازجویی قرار بود تمام طول شب و تا صبح فردا طول بکشد.

پیش از آن‌که به‌موضوع اصلی بپردازد، شیواروف ظاهراً برای غافلگیر کردن ماندلشتام، دو سؤال غیرمستقیم و کم‌اهمیت‌تر مطرح کرد:

س. تا حالا خارج رفته‌اید؟

ج. اولین باری که به‌خارج رفتم سال ۱۹۰۵ بود که چند ماهی در پاریس ماندم. هدف این سفر تحصیل بود، و شروع به‌مطالعه‌ی شعر فرانسه کردم. بار دوم در سال ۱۹۱۰ بود که در دانشگاه هایدلبرگ مشغول به‌تحصیل شدم، اما فقط یک ترم. بار سوم، ۱۹۱۱، چند هفته‌ای در برلین و سویس بودم و یک سفر سه‌روزه به‌ایتالیا کردم.

س. چه مدت است کار نویسندگی می‌کنید؟

ج. به‌طور آماتور از بچگی. تجربه‌ی حرفه‌ای‌ام در ۱۹۰۹ که شعرم برای اولین بار در مجله‌ی آپولون چاپ شد آغاز شد.

س. فکر می‌کنید برای چه دستگیرتان کرده‌ایم؟

پاسخ ماندلشتام مبهم بود. شیواروف پیشنهاد کرد بعضی شعرها را که فکر می‌کند سبب دستگیری‌اش شده بخواند ماندلشتام چالش را پذیرفت و دو شعر یکی پس از دیگری خواند:

به‌خاطر دل‌آوری‌ی پرآوازه‌ی هزاره‌های در راه،

به‌خاطر نام بلند توای بزرگ انسان،

در ضیافت ناکانام، از فخر و فرح دل برکنده‌ام

و از جام و جای.

و آنگاه:

سگ-گرگ قرن بر گلویم می‌جهد

اما در رگهای من خون گرگ جاری نیست

شما را آن به که مرا همچون کلاهی

در آستین پالتو پوست داغ استپ‌های سبیری بچپانید

اما دیوارهای نفرین‌شده نازک‌اند

دیگر جایی برای دویدنم نیست

و همچون دلقکی، باید بنشینم و با شانه برای دیگران

ساز بزنم.

بازجو از او خواست شمرده‌تر صحبت کند و شعرها را همین‌طور که او می‌خواند یادداشت کرد. ماندلشتام قبلاً برای چنین مخاطب و چنین ستایشگری برنامه اجرا نکرده بود. حق داشت که زمانی گفته بود که شعر در هیچ جا مثل روسیه ارزش و اعتبار ندارد؛ در آن‌جا مردم را به‌خاطر آن می‌کشند.

شیواروف، اما، راضی نشد. این شعرها علت دستگیری ماندلشتام نبودند. پرونده‌ای گشود و فاتحانه صفحه‌ای را به‌شاعر نشان داد: «این را شما سروده‌اید؟» ماندلشتام تصدیق کرد که شعر سروده‌ی اوست.

شیواروف گفت: «برای من بخوانیدش.» در اثنای اینکه شاعر شعر را از بر می‌خواند، شیواروف با دقت دو متن را با هم مقابله می‌کرد.

زندگی می‌کنیم بی‌آنکه سرزمین زیر پای مان را احساس کنیم،  
صدای مان را در ده گامی پژواکی نیست  
و آنگاه که می‌خواهیم دهان نیمه‌باز کنیم  
پر تگاه‌نشین کرملین راه بر آن می‌بندد.

شیواروف گفت: «اینجا چیز دیگری نوشته، تنها صدای پرتگاه‌نشین کرملین، آن قاتل و سلاح دهقانان، را می‌شنویم.»

— «آن روایت اول است.»

اگر پلیس مخفی نسخه‌ای از این شعر را در دست داشت، لابد یکی از آشنایان شاعر خبرچین آنها بوده. ماندلشتام هرگز این شعر را به سینه‌ی کاغذ نسپرده بود، هرچند آن را چندین بار برای آدم‌های زیادی از بر خوانده بود. اینکه چه کسی او را لو داده بود، یک راز باقی مانده است. ماندلشتام بعدها با بی‌تفاوتی می‌گفت: «چه فرق می‌کند. کار این نباشد، کار دیگری است.»

از دید شیواروف سرودن این شعر یک عمل تروریستی و خود شعر یک سند جنایی بی‌سابقه بود.

آن را به عنوان مدرک قطعی اتهام ضمیمه‌ی بازجویی کرد:

س. آیا خود را به خاطر سرودن اشعار ضد انقلابی گناهکار می‌شناسید؟

ج. من سراینده‌ی شعر ضد انقلابی زیر هستم:

زندگی می‌کنیم و بی‌آنکه سرزمین زیر پای مان را احساس کنیم،

صدای ما را در ده گامی پژواکی نیست

و آنگاه که می‌خواهیم دهان نیمه‌باز کنیم

پر تگاه‌نشین کرملین راه بر آن می‌بندد.

با انگشتان فربه کرم‌سان،

کلماتی به صلابت و زنه‌های بیست کیلویی،

ساقهای چاقی چرم‌پوش

و چشمان درشت و خندان سوسک‌آسا.

و بر گردش دسته‌ای از رؤسای باریک‌گردن،

فرمانبرداری چنین نیمجه-آدمیان را به بازی می‌گیرد،

سوت می‌زنند، مرنو می‌کشند، زوزه می‌کشند،

و او، تنها، با انگشتان آخته پارس می‌کند.

و همچون نعل اسب فرمان پشت فرمان —

بر چشمان، چهره، جبین و ران‌های ما فرو می‌بارد

شلیک گلوله‌ای نیست که باند او

و سینه‌های فراخ قفقازی را از شادی پر باد نکند.

به گفته‌ی نادژدا ماندلشتام که گزارش شاعر از بازجویی را ثبت کرده است، شیواروف تحلیل مسووطی از شعر به عمل می‌آورد و به‌او فشار می‌آورد که علت سرودن شعر را توضیح دهد. ماندلشتام جواب می‌دهد که از فاشیسم متنفر است.

شیواروف می‌پرسد: «در چه چیزی فاشیسم می‌بینید؟» و چون پاسخی نمی‌شنود دیگر او را تحت فشار نمی‌گذارد.

طبیعی است که این قسمت از گفتگو در بازجویی درج نشده است.

کریستوفوریچ به‌شاعر مقداری کاغذ می‌دهد. پیشنهاد می‌کند که ماندلشتام هجویه‌ی ضد انقلابی خود را بنویسد و زیر آن را امضاء کند. بعد روی صفحه‌ی کاغذی که از یک دفترچه‌ی مشق کنده شده حکم محکومیت به‌مرگ ۱۶- سطر را می‌نویسد. نادژدا ماندلشتام به‌یاد می‌آورد: کفرم درآمده بود که مثل همه‌ی توطئه‌گرها همه چیز را انکار نکرد. اما غیرممکن بود بتوان ا.م. را در نقش یک توطئه‌گر تصور کرد. او انسانی ساده و مهربان بود که ابداً توانایی پشتک‌وارو زدن‌های زیرکانه نداشت.

مدت زمانی پیش، وقتی ماندلشتام تازه داشت شروع به‌نویندگی می‌کرد گفته بود: «یک شاعر هرگز و تحت هیچ شرایطی نباید خود را توجیه کند. توجیه کردن، کاری است غیرمجاز — تنها چیزی که غیرقابل بخشش است. زیرا شعر یعنی شعور به‌اینکه شما در موضع درست و برحق هستید.»

سرانجام بازجویان مدرکی را که بیهوده در اتاق ماندلشتام به‌دنبالش گشته بودند یافتند، شعر در دست خود شاعر. شیواروف با خشنودی آن‌را به‌پرورنده اضافه کرد. پس از نیم‌سد ما می‌توانیم آن‌را برای سپردن به‌ابدیت بازیابیم.

ماندلشتام به‌سه سال تبعید محکوم شد که از آن زنده بازگشت. اما در ۱۹۳۸ جامعه‌ی نویسندگان به‌او خیانت کرد. ولادیمیر استاوسکی، دبیر اتحادیه‌ی نویسندگان نامه‌ی زیر را نوشت. ماندلشتام دوباره دستگیر و اخراج شد و در دسامبر همان سال درگذشت.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
مراکز جامع علوم انسانی

بسیار محرمانه

هیئت مدیره‌ی اتحادیه‌ی نویسندگان اتحاد جماهیر شوروی

کمیساریای خلقی امور داخلی،

رفیق این. آی. یزوف ،

نیکلای ایوانوویچ عزیز،

۱۶ مارس ۱۹۳۸

بخشی از دنیای ادبی با عصیبت به‌بحث پیرامون مسأله‌ی اوسپب ماندلشتام مشغول است.

همان‌طور که همه می‌دانند، ماندلشتام سه‌چهار سال پیش به‌خاطر سرودن اشعار هرزه و افتراآمیز و تحریکات ضد شوروی به‌وروتز تبعید شد. اکنون دوران تبعیدش به‌سر آمده. در حال حاضر او و همسرش خارج از مسکو (خارج از محدوده‌ی مجتمع) زندگی می‌کنند.

عملاً، او اغلب به‌دیدن دوستانش که بیشترشان نویسنده هستند به‌مسکو می‌آید. آنها از او حمایت می‌کنند، برای کمک به‌او پول جمع می‌کنند، و دارند از او چهره‌ای رنج‌دیده و شاعری درخشان و مطلقاً

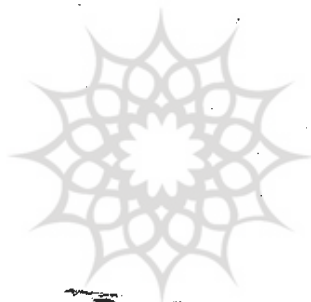
قدرناشناخته می‌سازند. والتین کاتایف، آی. پروت و دیگر نویسندگان آشکارا و به‌صراحت از او دفاع کرده‌اند.

برای بی‌ثمر کردن اقدامات ما، بنیاد ادبیات کمک مالی در اختیار اوسپ ماندلشتام قرار می‌دهد. اما این، همه‌ی مشکلات مربوط به ماندلشتام را حل نمی‌کند.

بحث تنها، و یا حتی اصولاً بر سر شخص نویسنده، سراینده‌ی اشعار هرزه و افتراآمیز علیه رهبری حزب متعلق به تمام مردم شوروی نیست. بلکه مسأله‌ی نگرش گروهی از نویسندگان برجسته‌ی شوروی نسبت به ماندلشتام مطرح است. در این نامه، نیکلای ایوانوویچ، من دست کمک به‌جانب شما دراز می‌کنم. به‌تازگی اوسپ ماندلشتام چند شعر سروده است. اما به‌عقیده‌ی جمعی رفقای که از آنان خواهش کردم شعرها را ببینند (به‌ویژه، رفیق پاولنکو که تقد او را به‌ضمیمه می‌فرستم) از ارزش خاصی برخوردار نیستند.

بار دیگر از شما استدعا می‌کنم به‌حل مشکل اوسپ ماندلشتام کمک کنید. با درودهای کمونیستی و.

استاوسکی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی